



خلاصة البلدان یا کتابی درباره قم صدۀ یازدهم

یکی از علمای شهر قم به نام صفی‌الدین محمد هاشم حسینی در صدۀ یازدهم هجری بنا به درخواست یکی از معاصران خود موسوم به مولانا محمد صالح قمی در صدد برآمد احادیث و روایاتی را که درباره شرافت و فضیلت شهر قم از ائمه نقل شده در دفتری گرد آورد و به فارسی ترجمه کند ولی در عمل گویی از این نیست محدود تجاوز کرده و بخش جغرافیائی تاریخ قم حسن بن حسن را با مقداری از مشاهدات و مسموعات خویش بر آن افزوده و کتابی مفید و جامع به نام خلاصة البلدان تألیف کرده که نسخه آن کمیاب و کمتر مورد استفاده کسانی قرار گرفته است که بعد از او راجع به تاریخ و جغرافیای قم چیزی نوشته‌اند.

مؤلف در دیباچۀ کتاب خود گفته که بعد از نقل و ترجمۀ احادیث مزبور «به ذکر برخی اماکن شریفه میپردازد که به ائمه و شیعیان ایشان ارتباط خاصی داشته و بعد از اتمام آن را خلاصة البلدان نام میگذارد» و بر همین اصل مختار سه باب در احوال مکه و مدینه و کوفه می‌آورد و باب چهارم را به احوال دارالمؤمنین قم اختصاص میدهد و مجموع احوال و خصوصیات این مکان شریف را در هفت فصل بیان میکند. فصل اول در وجه نامگذاری قم هفت وجه مختلف ذکر میکند که برخی از آنها در تاریخ قم فارسی قدیمی دیده نمیشود. در فصل دوم چهل حدیث در فضیلت قم و اهل قم همراه ترجمه فارسی و با شرح کافی نقل میکند. در خانۀ آن گوئی میخواست کار خود را به پایان آورد و

❖ آقای استاد محمد محیط طباطبائی از محققان و پژوهندگان طراز اول کشور.

سخن را چنین میگوید «این چهل حدیث که تحفه ایست از این کمینه که به دست عجز و انکسار گرفته آنرا ذریعه و وسیله حاشیه نشینی محافل فضلا و مجالس علمای شهر خود که دار المؤمنین قم است میسازم و از جمهور سکنه و شیعیان متوطنین این بلدة کریمه و همشهریان خود استدعا و التماس آن دارم که چون این رساله در مجلس ایشان خوانده شود این فقیر را به فاتحه و دعای خیری یاد و شاد نمایند... چه این رساله مستمسکی است قیام را که بدان تفاخر و مباهات بر مردم سایر بلاد توانند نمود هم درد دنیا و هم در آخرت و بر هر یک از جماعت دار المؤمنین قم لازمست که این رساله را نوشته در سفر و حضر با خود بدارند... والسلام علی من اتبع الهدی و دین الحق.»

ظاهراً بایستی رساله اربعین همین جا خاتمه یافته باشد ولی بی فاصله، موضوع هجرت اشعریان را ازین به قم آغاز میکند و از اولاد ائمه و علما و مشایخ سخن در میان آورد و فصولی را به ذکر آنان اختصاص میدهد.

در فصل مربوط به طالبیان مختصری از تاریخ حیات ائمه و فاطمه زهرا سلام علیهم اجمعین در چهارده مطلب می آورد و در مطلب پانزدهم از طالبیان قم یاد میکند. در صدر آنان از سادات حسنی و از حسنی ها سادات طباطبا را با اشاره ای به وجه تسمیه طباطبا بر حسب روایات مختلف معرفی مینماید و میگوید «بعضی گویند که معنی طباطبا به لغت قبطنیان سیدالسادات را گویند» که از تطبیق بابالانساب بیهقی معلوم میشود قبطنی به خطا بر جای نبطی نوشته شده که نام سکنه قدیم بین النهرین بوده است و با وجودیکه انتقال اینان از اصفهان به قم در عصری متأخر بوده نام ایشان را در صدر اسامی طالبیان حسنی برده است که به قم منتقل شده بودند و تصریح میکند که اینان از اصفهان به قم آمده اند.

پس از نقل خانواده های حسنی که از کوفه و طبرستان وری و کاشان به قم رسیده بودند از سادات حسینی و تیره های متعدد آنان به تفصیل یاد میکند.

نخستین فردی که از ایشان به قم در آمده و سکونت گزیده، حسن نبیره اسمعیل بن جعفر (امام شیعه اسماعیلیه) بوده که او را به زشتی یاد میکند و میگوید سرانجام از برکت سماحت و رأفت حضرت امام حسن عسکری به راه صواب افتاد و در مسجد اعتکاف ورزید تا بمرد و در مقبره بابلان (در جوار قبر حضرت معصومه) دفن شد. بعد به انتقال دیگران میپردازد و میگوید که رضویان مشهد خراسان و قم را از یک شاخه معرفی کند و در این کار از کتابهای بیان الانساب ابوالغیث احمد بن محمد بن عیسی نسابه و مبسوط شیخ فخرالدین و دیوان النسب امیر عبدالقادر نسابه و بحر المحیط سید رضی الدین محمد نقیب و سرالنسب ابوالنصر بخاری و عمدة الطالب جمال الدین احمد بن عینه الحسنی استفاده کرده است که تنها از این جمله سرالانساب بخاری و عمدة الطالب، معروف ماست. مسلم است از تاریخ قم در این فصل هم مانند سایر فصول برخوردار شده و محتاج به تذکار مکرر نیست.

نکته‌ای که در اینجا بیشتر جالب توجه است اختلافی می‌باشد که در نام مؤلف کتاب نسبت بدانچه در دیباچه آمده به نظر میرسد.

در اینجا مینویسد «سلسله‌نسب فقیر بر این وجه باشد که مذکور میگردد: صفی‌الدین محمد بن محمد هاشم‌الحسینی الموسوی بن‌السید الجلیل امیر صفی‌الدین محمد الحسینی الرضوی و با توضیحاتی این رشته نسب را به حسن افطس نبیره امام زین‌العابدین میرساند و درباره انتقال این خانواده به قم اطلاعاتی به دست میدهد که مورد بحث مانیست بلکه اختلاف در اسم او و پدرش و عنوان نسبت بادیاچه کتاب پژوهنده را به حیرت می‌افکند که اینجاست صفی‌الدین محمد پسر محمد هاشم موسوی و در آنجا محمد هاشم بن صفی‌الدین محمد رضوی است. رابطه رضوی و موسوی عموم و خصوص من وجه است یعنی هر رضوی، موسوی است ولی هر موسوی نمیتواند رضوی باشد ولی در اینجا صدق میکند.

اما اختلاف اسم مؤلف جز از راه حدس و احتمال قابل تحلیل و تسویه نیست. یکی آنکه در اصل نسخه «ابن صفی‌الدین محمد، محمد هاشم حسینی» بوده و کاتب جای ابن را به عقب برده و در پشت صفی‌الدین محمد نهاده باشد. احتمال دیگر که بیشتر به دل می‌نشیند این است که تا پایان چهل حدیث چنانکه قبلاً هم نموده شد از آن پدر بوده و پسر کتاب پدر را به پایان رسانیده است. عدم انسجامی که در کار تألیف کتاب دیده میشود نشان میدهد که بیش از یک دست تنها در تدوین و تنظیم آن به کار افتاده است. گواه این معنی عبارتی در باب هشتم از کتاب که در وصف بعضی از محاسن نجف اشرف است، از قلم کاتب نسخه ثبت شده در ضمن ایراد چند رباعی از: میرزا خلیل و امنیای فراهانی و قزول‌لی بغدادی و میر عبدالحق قمی و میرزا ابراهیم ادهم، چنین می‌افزاید: «و دیگر راقم این اوراق اقل‌الجانی محمد گلپایگانی این چند رباعی را چون مجانست به رباعیات مرقوم داشت بر نگاشت که رباعی سوم مرقوم او مینماید که از گفته‌های دیگران آورده است:

رومی نشد از سر علی کس آگاه
زیرا که نشد کس آگه از سراله
یک ممکن و اینهمه صفات واجب؟
لاحول ولا قوه الا بالله .

بنابر این میتوان چنین پنداشت که پسر دنباله چهل حدیث را نوشته و وقتی به موضوع ذکر نسب رسیده نام خود را پیش از نام پدر نهاده و به اختلاف ترتیب آن بادیاچه نیندیشیده و آنرا مهم نپنداشته است.

قضارا در این ایام نسخه‌ای از جزء دوم از چهارده جزء کتاب وافی فیض کاشانی دیده شد که در پایان آن خط و امضای این پدر و پسر ثبت شده بود. نخست در حاشیه آخرین صفحه از متن کتاب محمد هاشم قمی که این نسخه را با نسخه‌ای که یکی از اصحاب مصنف بر فیض خوانده بود مقابله کرده چنین نوشته است: «بلغت مقابله مع نسخه قرأ علی المصنف دام فیضه بعض اصحابه و انا العبد الائم محمد هاشم القمی» که نبودن نسبت حسینی یا رضوی ممکن بود تردیدی در تطبیق شخصیت

این مرد مقابله گر با مؤلف خلاصه البلدان به ذهن پژوهنده القا کند، اگر مقابله پسر و پسرزاده اش در پست آخرین صفحه از همین جزء نبود. نخست صفی الدین بن محمد هاشم نسخه را در سال ۱۰۷۳ با نسخه ای مقابله کرده که در مجلس مصنف با نسخه اصل مقابله شده بود و چنین رقم میزند: «بلغت مقابله مع نسخه قوبلت مع الاصل فی مجلس المصنف ادام الله تعالی فیضه مرة ثالثة و کتب ذلك العبد الاثم صفی الدین بن محمد هاشم هداهما الله الی طریق الايقان و کحل بصیرتهما بنور العرفان انه خیر من سئل فأجاب فی سنة ثلث و سبعین بعد الالف.

چند سال بعد از آن سید محمد پسر صفی الدین محمد الحسینی در سال ۱۰۹۱ این نسخه را که چند بار با نسخه های معتبر مقابله شده بود بار دیگر با نسخه ای که از روی نسخه اصل نوشته شده و پسر مصنف در تصحیح آن کمال دقت را به خرج داده و به تصدیق مصنف رسیده بود، مقابله میکند و این کار در ۱۶ ربیع الاخر سال مزبور به پایان میرسد و کیفیت را در زیر نوشته مقابله پدر خود بدین شرح مینویسد:

«بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين حق حمده وله الثناء وزان مجده الصلوة على نبيه محمد المصطفى وعلى آله ائمة الهدى، اما بعد فهذا الجزء الثاني من الاجزاء الاربعة عشر من كتاب الوافي بعد ما قوبل بنسخة الاصل مرة فصاعدًا فابلته برهة من الزمان في هذه الاوان وهو عام التسعين بزيادة الاحد بعد تصرم واحد من الالوف عن آخره بنسخة استكتب من تلك النسخة وقد كان بالغ في تصحيحها ولما المصنف ادام الله تعالی ظل بقائهما على جرائيم الانام ما بقيت الليلالي والايام و نوال الشهور والاعوام ورقم عليها المصنف بخطه الشريف هذه: «ثم بلغت قراءته على وانتهت و كان قراءة فحصى وتحقيق ادام الله تأييده وتسيده وتوفيقه للتمام وبلغه اقصى مراتب الكمال» و وقع فراغى من مقابله لست عشرة خلون من شهر ربيع الاخر من شهر السنة المذكورة و كتب هذه الحروف المفتوحة الى رحمة ربه الغنى سید محمد بن صفی الدین محمد الحسینی وفقهما الله تعالی لمرضية وجعل مستقبل عمرهما خيراً من ماضيه. تمت.»

دعای صفی الدین درباره خود و پدرش به سال ۱۰۷۳ دلیل است که محمد هاشم هنوز در حیات بوده و مقایسه این زمان با برخی از قرائن تاریخی که در ضمن خلاصه البلدان دیده میشود احتمال اینکه نویسنده کتاب پسر باشد نه پدر، تقویت مینماید. مثلاً در زمان شاه عباس ثانی ۱۰۵۲-۱۰۷۷ خود در اجوان بی تجربه و مغرور معرفی میکند که برای کشف غار قلعه نیاستر کاشان از هیچ خطیری نمیپرهیزیده است.

دعا در باره مصنف از طرف محمد هاشم و صفی الدین در مقابله کتاب وافی مینماید که فیض هنوز در حیات و منبع فیض و افاده بوده است. همچنین دعای سید محمد در مقابله اخیر وافی با نسخه علم الهدی پسر فیض که اساس غالب نسخه های خطی متداول از وافی است، درباره پسر فیض شامل دعای بقای پدر هم در سال آخر عمرش میشود. به هر صورت که فرض شود تاریخ تألیف کتاب بایستی مقدم بر ۱۰۷۳ و در عهد سلطنت شاه صفی باشد.



سکه و لایتهدی حضرت امام رضا علیه السلام

در ایام نوروز امسال به عنوان عیدی يك سکه کم نظیر از طرف بانوئی سیده محترمه به بنده اعطا شد که بسیار برایم پراج و گرانقدر است. این سکه بنام خلیفه عباسی مامون است که رقم ولایتهدی حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا بالقاب و لفظ ذوالریاستین بر آن نقش بسته است و بشرحی که خواهیم نگاشت از سایر سکه‌های موجود و معروف آن حضرت ممتاز است.

بدواً شرح مختصری از زندگی نامه حضرت برای تین و تبرک جهت استحضار خوانندگان گرامی نوشته می‌شود .

«.... علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی امام هشتم ما شیعیان است . بیست و نه سال و هفت ماه و سه روز امامت کرد . تولد آن حضرت به روز سه‌شنبه یازدهم ذیقعدہ سنه احدی و خمسين مائه (۱۵۰) در مدینه بوده و پنجاه و یکسال و دو ماه و بیست و شش روز عمر یافت .

چون عمرش به قریب چهل و چهار رسید، جواد ۱ به وجود آمد و چون در روز شنبه هفتم شوال سنه ثلاث و مائین (۲۰۳) به طوس در گذشت، جواد هشت ساله بود .

✨ آقای محمد مشیری دبیر مؤسسه سکه‌شناسی ایران. از سکه‌شناسان محقق و دقیق یاب معاصر.
۱ - منظور امام نهم حضرت امام محمد تقی علیه السلام می‌باشد.

شیعه گویند به فرمان مامون در انگور زهرش دادند و بدان درگذشت، به حدود طوس مدفون است. آن شهید را سوری بن معتر که به عهد سلطان محمود حاکم خراسان بود عمارت کرد....» مراجعه شود به تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی چاپ امیر کبیر ص ۲۰۵)

به طوری که در اکثر تواریخ ضبط شده عبدالله مامون پسر هرون الرشید بر برادرش محمد امین که خلیفه بود غلبه کرده و او را مخلوع و مقتول ساخت و خود به خلافت رسید، برادرش قاسم موتمن را از ولیعهدی خلع نمود و رسم این اسم با علی بن موسی علیه السلام بجای آورد. در علت این انتصاب عقاید مختلف ابراز شده، جلال الدین سیوطی از خوشباوری علت برگزیدن حضرت رضا را به ولیعهدی خویش به اقتضای عقیده تشیع مامون ذکر می کند که به عقیده بنامه بسیار بعید می نماید ولی آنچه می توان به حقیقت نزدیکتر دانست عقیده برخی از قبیل همام الدین صدره روی و جمعی دیگر از اهل تاریخ است که تصریح کرده اند «برای تسکین علویین و التزام طالبین (آل طالب) که در اطراف بلاد اسلام خروج می کردند و قلمرو عباسیان را همی آشفته و شوریده می ساختند.» بهر حال این ماجرا بدین صورت عمل شد که:

«... مامون بن هرون در سال دویست هجری رجاء بن ابی الضحاک را به مدینه فرستاد تا جماعتی از آل ابی طالب رضی الله عنه را نزد وی بسرد، از آن جماعت بود امام هشتم نایب بن موسی سلام الله علیهما پس ابن ابی الضحاک آن حضرت را با همراهان بر حسب سفارش مأمون مخصوصاً از راه بصره در حرکت آورد از بصره به اهواز گذاشته و از آنجا به فارس و ارجان (بهبهان حالیه) و خاک اصفهان و دشت آهوان و کوه میامی به شهر نیشابور نزول اجلال فروده و از آنجا به قریه سنا آباد طوس و به سرخس و از سرخس به مرو نزول فرمود. مامون در حق آن حضرت هرگونه تعظیم و تبجیل به عمل آورد و منزل وی را در جوار خویش قرار داد و سایر آل طالب را در يك منزل دیگر.»

شیخ مفید می نویسد:

«... آنگاه کس به خدمت آن بزرگوار فرستاد و اظهار داشت که من می خواهم خود را از خلافت خلع کنم و این منصب خطیر با تو گذارم چه می فرمائی. آنجناب در جواب از آن کار انکار نمود و فرمود اعینک بالله یا امیر المؤمنین من هذا الکلام وان یسمع به احد. مأمون باردیگر کس فرستاد و پیغام داد که چون از خلافت سرباز می زنی باری ولایت عهد من ناگزیر باید پذیری، امام از آن نیز به شدت امتناع نمود. پس مامون او را به خلافت طلبید و جز فضل بن سهل ذوالریاستین دیگری حضور نداشت و مافی الضمیر در میان نهاد و از آن بزرگوار جز اصرار بر انکار چیزی نشنید، عاقبت کار به تهدید کشید و در جمله سخن گفت که عمر بن الخطاب در حق مردمی که برای خلافت معین ساخت و آنجمله نیای اعلای تو امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بود مقرر نمود که اگر کسی امتناع نماید او را گردن زنند.»